

★ انقلاب مداوم در...

سؤال :

یکی از مهمترین ره‌آورد‌های لئون تروتسکی در مارکسیسم، فرمول‌بندی نظریه انقلاب مداوم است. به راستی این نظریه بیشتر از هر چیز دیگری با نام وی پیوند خورده است. او نخست این نظریه را برای تحلیل و پیش‌گویی انقلاب روسیه پیرایش داد و مدلل ساخت که مرحله "انقلاب بورژوازی ضرورت وجودی خود را از دست داده است و وظایف "کلاسیک" انقلاب بورژوازی توسط طبقه کارگر و تحت دیکتاتوری پرولتاریا حل خواهد شد. او بعداً این نظریه را به تمامی جهان مستعمره تعمیم داد. همچنانکه انقلاب‌های چین ویتنام و کوبا، صحت آنرا که قبلاً توسط انقلاب اکتبر به ثبوت رسیده بود، تأیید کردند.

بهر حال، بعداً زجنگ جهانی دوم حرکت عظیمی از استعمار - زدایی که توسط نیروهای سیاسی بورژوا - ناسیونالیست رهبری می‌شده آغاز گردید. چنین حرکتی، همزمان با زوال امپراتوری‌های استعماری اروپا، بسوی استقرار حکومت‌هایی که حداقل از نظر حقوقی مستقل بودند، انجامید. آیا

۱/ انقلاب مداوم در کشورها ی ۰۰۰
این مساله صحت ندارد که مارکسیست‌های انقلابی به
قابلیت بورژوازی بومی دنیا ی مستعمره و شبه مستعمره در
کسب استقلال سیاسی و حتی رهبری انقلاب بورژوازی کم بها
داده بودند ؟ آیا بین الملل چهارم قابلیت مبارزاتی
این نیروهای اجتماعی و احزاب بورژوا ناسیونالیست را
دست کم نگرفته بود ؟
جواب :

سؤال شما را در دو سطح جواب خواهم داد . اول آنچه که
اتفاق افتاد و هنوز نیز به درجاتی ادامه دارد ، اگرچه
این فراشد در شرف اتمام است چرا که کشورهای مستعمره‌ای
که توسط قدرت‌های استعماری بشکل مستقیم اداره شوند ،
یعنی کشورهای مستعمره در مفهوم واقعی کلمه ، بسیار
اندکند . دوم ، این فراشد با نظریه انقلاب مداوم چه ارتباطی
دارد ؟

در آغاز انکار نمی‌کنم که بسیاری از مارکسیست‌ها ، از
جمله تروتسکی و جنبش تروتسکیستی ، در مواقعی تعمیم‌های
غیر محتاطانه‌ای در باره غیر ممکن بودن این و یا آن مساله
ارائه کرده‌اند . برآستی ، یکی از بزرگترین درسهایی که
می‌توان از ۱۵۰ سال نبرد طبقاتی بین المللی استنتاج کرد
اینستکه پیشگوئی عدم تحول این و یا آن مساله تامل و
تفکر بسیاری طلب می‌کند . آنچه که امروز در شرائط
توازن نیروها غیر ممکن می‌نماید ، احتمال دارد در آینده
امکان تحقق یابد . برای مثال خاطر نشان می‌کنم که
تروتسکی همچنین گفت که ملی کردن صنایع نغال سنگ
در چارچوب جامعه سرمایه‌داری ، در بریتانیا
غیر ممکن است . در صورتیکه در سال ۱۹۴۵ که " حزب کارگر "
بقدرت رسید و روابط نیروها تغییر یافت ، ملی کردن

انقلاب مداوم در کشورهای ۷۰۰

انجام گرفت. ولی بنظرم احمقانه می آید که تروتسکی، لنین و مارکس (ویا هرچهره بزرگ دیگری را در تاریخ تفکر بشری) بخاطر این گونه پیش بینی‌ها سرزنش کرد. چرا که بطور کلی این پیش بینی‌ها نه ویژگی کارکرد نظری آن‌ها در جلوگیری از اشتباهات است و نه خصیصه‌ی کارکرد سیاسی نظریه آن‌ها. هرکسی می‌تواند از این اشتباهات بکندوبی شک چنان اشتباهاتی کرده است.

درحقیقت باید بگویم بین الملل چهارم این جنبه از تغییر در شرایط جهانی را خیلی سریع درک کرد. خیلی پیشتر از اینها، در سال ۱۹۴۷، بر آن بودیم که در وسط فرآشده یک گذار عمومی از حکومت مستقیم امپریالیسم به شیوه حکومت غیرمستقیم بر کشورهای مستعمره هستیم و این مساله را به روشنی در قطعنامه دومین کنگره جهانی بین الملل چهارم که در اوایل سال ۱۹۴۸ برگزار شد، گنجانیدیم. ما وجود یک گرایش کلی بسوی اعطای "استقلال" سیاسی به مستعمره‌های سابق را پیشگوئی کردیم و گفتیم که بورژوازی کشورهای مستعمره با درجه مشخصی از استقلال، به شریک کوچک اربابان امپریالیست‌شان تبدیل خواهند شد.

خاطر نشان کردن این مساله بسیار مهم است که این دگرگونی نتیجهٔ یک مانور زیرکانه از جانب امپریالیسم نبود، بلکه بعلت تغییر ریشه‌ای در روابط جهانی نیروها بوقوع پیوست. اگر امپریالیسم به اعطای استقلال سیاسی رضانمی‌داد، سرمایه‌داری در بخش وسیعی از جهان در شرف نابودی قرار می‌گرفت. تصور کنید که چه اتفاقی می‌افتاد اگر امپریالیسم بریتانیا سعی می‌کرد در هندوستان تا به آخر مقاومت کند و از عقب نشینی خودداری می‌کرد - هنگامیکه جنگ داخلی در چین شعله می‌کشید، جنگ ویتنام به نقد آغاز

انقلاب مداوم در کشورهای ۸/۰۰۰
شده بود و جامعه بورژوازی حتی در اروپای غربی، هنوز
بسیار دور از تثبیت خود بود و اینهمه فاجعه‌ای آشکار برای
امپریالیسم جهانی می‌بود. آنها همه‌گونه که چین را از دست
دادند، هم از دست می‌دادند. حتی بخشی از اروپای غربی
نیز در آستانه "سقوط" کاشانیده می‌شد. قیمتی را که طبقه
کارگران انگلیس می‌بایست در صورت وقوع يك جنگ تمام عیار
استعماری تحت حکومت کارگری در سال ۱۹۴۷ بپردازد، در
نظر آوریده غیر قابل قبول است که چنان جنگی به گونه‌ای
منفعل پذیرفته می‌شود.

بنابراین امپریالیست‌ها در زیر فشار تغییر توازن
نیروها مجبور به عقب نشینی شدند. بعضی از امپریالیست‌ها
هوشمندانه و بسرعت خود را کنار کشیدند و بعضی‌ها احمقانه،
بعد از آنکه مدت طولانی تقلا کردند، ناچار به عقب نشینی شدند.
آنهاست که سیاست دوم را برگزیدند قیمت گزافی بابت آن
پرداختند. بعنوان مثال جمهوری چهارم در فرانسه عمدتاً
بعلت سیاست استعماری کوتاه بینا نه‌اش سقوط کرد. با اینهمه
عقب نشینی در ابعاد گسترده انجام پذیرفت. و من گمان نمی‌کنم
که ما این فرآیند را هنگامی که در شرف جوانه زدن بود، پیش-
بینی کردیم.

حالا آیا این مطلب در تقابل با نظریه انقلاب مداوم
قراری می‌گیرد؟ گمان نمی‌کنم، لیکن يك بار دیگر می‌بایست
تفسیر ساده‌گرایانه و يك بعدی از محتوای این نظریه را
بدور اندازیم. از آنجائیکه نظریه انقلاب مداوم توجه
عظیمی را برانگیخته است (اخیراً حزب کمونیست بریتانیا يك
جزوه سنتی استالینیستی درباره آن منتشر کرده است، و این
مساله چندان تصادفی نبوده است)، ما یلماً از فرصت استفاده کنیم
و مباحث نظری را مرور کنیم، و چارچوب واقعی و فرضیات

اساسی‌اش را مورد بررسی قرار دهیم، چرا که تا کنون از آنها برداشت‌های سخت‌نادرستی صورت گرفته است.

نخستین جنبه نظریه انقلاب مداوم بر این پایه بنا شده است که گفته مارکس مبنی بر این که کشورهای پیشرفته، همچون آینه‌ای، انکشاف کشورهای کمتر توسعه یافته را بازتاب می‌کنند، با ظهور امپریالیزم دیگر صحت ندارند. فرانسه و بلژیک بطور کلی مسیر انکشاف انگلستان را پیمودند. آلمان و ایتالیا نیز کم و بیش مسیر تکامل فرانسه را، گرچه بدون يك انقلاب ریشه‌ای بورژوازی، تکرار کردند. ژاپن، اطریش و روسیه تزاری این راه را آغاز کردند ولی از پیمودن کامل آن بازماندند. اینجا دیگر یاریان ماجرا فرا میرسد. به مجرد اینکه خصلت کلی امپریالیستی اقتصاد جهانی تثبیت یافت، برای کشورهای کمتر توسعه یافته غیر ممکن گردید به شکل کاملی آن فرآشده صنعتی شدن و مدرن‌شدنی را که در کشورهای امپریالیستی به تحقق رسیده بود را طی کنند. سه دلیل عمده توسط تروتسکی جوان - هنگامیکه برای نخستین بار در سال ۱۹۰۵، بیشتر از طریق فراست و نه يك مطالعه عمیق تاریخی، این نظریه را فرموله می‌کرد - ارائه شده است. اولاً وزنه سرمایه امپریالیستی در بازار جهانی (در نتیجه در همه کشورهای از جمله واپس مانده ترین آنها) چنان سنگین است که تا زمانیکه امپریالیسم مسلط است، هرگونه فرآشده ارگانیک صنعتی شدن در رقابت با سرمایه امپریالیستی غیر ممکن می‌شود. ثانیاً، بورژوازی بومی در کشورهای واپس مانده، میان پیوند نزدیکش با مالکیت ارضی از يك سو و اشتیاقش برای صنعتی کردن و مدرن کردن کشور از سوی دیگر، بدام افتاده است بورژوازی بخاطر وابستگی نزدیکش به مالکیت ارضی به شرکت در يك انقلاب

انقلاب مداوم درکشورهاى ۱۰/۰۰۰

ارضى ریشه‌اى تمايل زيادى ندارد. چرا كه درچنين فرآشدى بخش مهمى از سرمايه خویش را از دست خواهد داد. اما ازسوى ديگر انقلاب ارضى پيش - شرط ايجاد يك بازار داخلى گسترده است، كه لازمه فرآشداى ارگانيك و پيگير صنعتى شدن است. در اينجا يك مساله سياسى نيز دخالت دارد: در بسيارى از اين گونه كشورها طبقه كارگر نسبتا از بورژوازى قوى تر است. بنا بر اين بورژوازى از هرگونه تحول ریشه‌اى كه نظام روابط مالكيت را برهم زند، درهراس است. چرا كه يك چنين خيزشى امكان دارد از كنترل خارج شود. ثالثا، دهقانان كه در فرآشداى انقلاب بورژوايى دخالت موثر و نيرومند دارند (وتروتسكى هرگز توان انقلابى آن‌ها را نفى نكرده است) قادر نيستند كه در اين فرآشداى رهبرى سياسى مركزى را عرضه كنند و ازديدگاه تاريخى محكومند كه يا از رهبرى بورژوايى تبعيت كنند، يا رهبرى پرولتاريا. اگر دهقانان توسط نيروهاى بورژوايى رهبرى شوند ضداى انقلاب پيروز خواهد شد، چرا كه بورژوازى بعلى كه ذكر كردم در فرآشداى انقلابى بسوى ضداى انقلاب خواهد گرويد. بنا بر اين، تنها هنگاميكه دهقانان توسط رهبرى پرولتاريايى هدايت شوند و ياد فراشدى شركت كنند كه بنقد پرولتاريا سر كردگى خود را در آن تثبيت کرده است، توان انقلابى (دهقانان) در تخریب تمامی اشكال مالكيت ارضى كه همچون مانعى در برابر فرآشداى مدرن شدن تمام عيار بشمار مى رود، تحقق خواهد يافت. اين مشاهدات، بنياد قانون اول انقلاب مداوم را پي مى افكند: پرولتاريا قبل از اينكه در كشورهاى پيشرفته قدرت را در دست گيرد، مى تواند در كشورهاى توسعه نيافته به قدرت برسد. براستى بدون قتح قدرت توسط پرولتاريا در كشورهاى توسعه نيافته تحقق تاما مى تكاليف

تاریخی انقلاب بورژوا - دمکراتیک بگونه ای کامل و اصیل میسر نخواهد بود. البته این قانون آشکارا بدان مفهوم نیست که هیچ يك از تکالیف انقلاب بورژوا - دمکراتیک نمی تواند بدون رهبری پرولتاریا تحقق یابد و یا فرآشد انقلابی در کشورها ی توسعه نیافته هرگز نمی تواند شروع شود مگر اینکه پرولتاریا بنقد سرکردگی خویش را بر دهقانان تثبیت کرده باشد. تروتسکی مطلقا چنین مطلبی نگفت. مفهوم چنین تعبیری این است که هیچ انقلابی هرگز نمی تواند شروع شود مگر اینکه رهبری بلشویکی بنقد تثبیت شده باشد.

اگر رویدادها را از سال ۱۹۴۵ دنبال کنیم ناگزیر نتیجه خواهیم گرفت که هیچ يك از این پیشگوئی ها غلط از آب در نیامده اند. استقلال سیاسی ملی در اغلب کشورهای مستعمره سابق بدست آمده است، کشورهای که اکنون می توان آنها را شبه مستعمره و یا کشورهای سرمایه داری تحت سلطه نامید. صنعتی شدن در اغلب آنها آغاز شده است و تا درجه معینی انکشاف یافته است. اصلاحات ارضی به درجات متفاوت و با کیفیات گوناگون در بسیاری از آنها تحقق یافته است. ولی گمان می کنم که به دشواری بتوان با این نظریه مخالف بود که فرآشد کامل و ارگانیک صنعتی شدن و مدرن شدن در هیچ يك از این کشورها - بدون يك مورد استثنائی - بوقوع نپیوسته است و نمی توان انکار کرد که عدم تحقق چنین فرآشدهی بعلت غیبت يك انقلاب ارضی و ریشه ای بوده است که راه را برای ایجاد يك بازار داخلی گسترده هموار نماید. بالعکس به دشواری می توان انکار کرد که این شرایط در کشورهایی که انقلاب سوسیالیستی در آنها بوقوع پیوسته است - بعنوان مثال چین و ویتنام و

انقلاب مداوم در کشورهای ۱۲ / ۰۰۰ -
کره - تحقق یافته است و تحت این شرایط ، فرآشد صنعتی
شدن و مدرن شدن ، به شیوه ای کاملاً مغایر کشورهای نظیر
هند ، مصر و یا هر کشور دیگر که در آنها انقلاب ارضی ریشه ای
انجام نگرفته است ، می تواند آغاز شود - و آغاز شده است .
بهتر است يك نکته تکمیلی (و عنصری جدید در اوضاع و
احوال) را خاطر نشان کنم که تروتسکی آنرا پیش بینی نکرده
بود و ما اندکی دیر به آن زی بردیم ، البته نه چندان دیر که
قابل ایراد باشد . منظور من تغییر در ساختار سرمایه
امپریالیستی در خود کشورهای متروپل است آنچه که من در
تمامی جنبه های سرمایه داری پسین نام نهاده ام . این
تغییر ساختاری منجر به آن شد که سرمایه امپریالیستی به
صنعتی کردن جزئی - و یا شاید بهتر بگوئیم به صنعتی کردن
واسطه ای - تعداد معدودی از کشورهای عقب افتاده گرایش
یابد . با اطمینان می توانم بگویم که من جزو افراد اندکی
بودم که برای نخستین بار این تغییر ساختاری را در فصل
چهاردهم کتابم بنام تئوری مارکسیستی اقتصاد که در
سال ۱۹۶۰ منتشر شد خاطر نشان کردم . این پدیده را در اصل
می توان به شکل زیر خلاصه کرد :
هنگامیکه در کشورهای
متروپل ، بخش تولید کننده و صادر کننده کالا های
تجهیزاتی ((بخش ۱)) بر بخش تولید کننده و صادر کننده
کالا های مصرفی (از جمله کالا های مصرفی با دوام) غلبه می کند ،
امپریالیزم علاقمند می شود که تا میزان مشخصی کشورهای
وابسته را صنعتی نماید . دلیل این مساله آشکار است :
اگر شما ماشین آلات صادر می کنید ، به مصرف کننده احتیاج
دارید و به جستجوی آن تمام دنیا را در می نوردید . این مساله
منجر به تغییر در تناسب قوا میان بخشهای مختلف بسورژوازی
بین المللی می شود و این تغییر به نوبه خود منجر به تغییر

انقلاب مداوم در کشورهای ۱۳ / ۰۰

در بلوک حاکم در بعضی از کشورهای کلیدی دنیای عقبافتاده می شود. بلوک حاکم کلاسیک عبارت است از زمینداران بزرگ، بورژوازی "کمپرادور" و سرمایه امپریالیستی که تولید مواد خام و تولیدات اولیه را تحت سلطه دارند. این بلوک مسلط هیچ گونه علاقمندی به صنعتی شدن سریع و در مقیاس بزرگ ندارد. و کاملاً به ضد این گرایش علاقمند است. اکنون بلوک مسلط جدیدی در بعضی از این گونه کشورها به چشم می خورد: اتحادی متشکل از انحصارهای سرمایه دار بومی، تکنوکراتهای دستگاه دولتی و نظامی و شرکت‌های چند ملیتی که بویژه به صدور تجهیزات صنعتی علاقه دارند. این اتحاد جدید برخلاف اتحاد سابق به صنعتی کردن این اقتصادها و واسطه‌های تاحدمعینی علاقمند است. بنابراین تغییر در ترکیب اتحاد حاکم در بعضی از کشورها با دواعمل تغییر ساختاری در کشورهای مرکزی بورژوازی امپریالیستی و تغییر بنیادی ترکیب اجتماعی کشورها می‌انجامد. پیوند یافته است. چرا که تحولات مهمی در آنجا بوقوع پیوسته است.

سؤال :

آیا شیوه‌ای که شما مساله را مطرح کردید خطرناک نیست؟ به عبارتی چنین بنظر می‌رسد که شما در تعیین معیارهای آنچه که می‌توان تکامل انقلاب بورژوازی اصیل در "جهان سوم" نامید به شدت سخت‌گیری می‌کنید، چرا که در کشورهای متروپل پیشرفته محل تکالیف متنوع انقلاب بورژوازی زمان زیادی طول کشید. فرآشد فوق به شدت ناموزون بود و با طبقه فئودال زمین دار به اشکال متفاوتی در کشورهای فرانسه، بریتانیا، آلمان، ژاپن

انقلاب مداوم در کشورهای ۱۴/۰۰۰
و غیره تسویه حساب شده. افزون بر این، برداشت کالسیک
مارکسیستی از وظایف ضروری انقلاب بورژوائی حول محور
مدرن شدن و صنعتی شدن کامل نمی چرخد. بعنوان مثال
انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه در اندک مدت باعث صنعتی شدن کامل
فرانسه نشد. افزون آنکه انقلاب بورژوائی اساساً متضمن
خلع ید از طبقات قدرتمندی بود که بر بنیاد روابط
اجتماعی پیشا - سرمایه داری استوار بودند و یا در مورد
جنگهای استقلال آمریکا شامل محو ستگاه دولتی استعماری
و ایجاد دولت مستقل بود، و البته در متن تمامی این
مسائل، انقلاب ارضی بمثابه پایه و یا جزء ضروری ایجاد
ستگاه دولتی نوین عمل می کرد.

آیا نمی توانیم بگوئیم که حدوداً بعد از سه ربع قرن
از زمانیکه تروتسکی برای اولین بار نظریه انقلابی مداوم
را ابراز کرد - دوره ای که شاهد نبردهای عظیم انقلابی ،
جنگ های بین المللی و جنگ های داخلی ، تغییرات شدید
سیاسی و برخوردهائی از انواع گوناگون بود - تحقیق
وظائف انقلاب بورژوائی در برخی از کشورهای " دنیای
سوم " اگرچه به گونه ای جزئی ، کشدار و ناموزون به
انجام رسیده است ؟ بسیاری از این گونه دولت های مستقل
بوده و برای ستگاه دولتی سرمایه داری ای هستند که
قادر است مدرن کردن و صنعتی کردن را بجلو براند.
گذشته از تمامی این مسائل ، باید گفت حتی در کشورهایی که
انقلاب سوسیالیستی بوقوع پیوسته است ، صنعتی شدن بسیار
مانده است تا " ارگانیک " و کامل شود. ولی اگر به
کشورهای نظیر مکزیک ، برزیل ، الجزایر و مصر و یا
حتی هند نگاه کنیم خواهیم دید که اکنون آنها دولتهای
سیاسی مستقلی هستند و بر بنیاد اقشار اجتماعی پیشا -

انقلاب مداوم در کشورهای ۱۰۰ / ۱۵

سرمایه‌داری استوار نیستند و مطمئناً در بسیاری از این کشورها اصلاحات ارضی حدوداً مشابه آنچه که در برخی از کشورهای متروپل انجام گرفته تحقق یافته است.

اگر تمامی اینها صحت داشته باشد آیا این فرضیه انقلاب مداوم که می‌گوید، تکالیف انقلاب بورژوائی تنها توسط دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند بطور کامل تحقق یابد، نباید مورد ارزیابی مجدد و اصلاح قرار گیرد؟
آیا با این نکته موافقت می‌کنید؟

جواب:

نه، در واقع کاملاً مخالفم. تروتسکی دقیقاً کلمات را بکار گرفت که من نیز قبلاً بکار بردم: حل کامل و اصیل (و نه شروع به حل) تکالیف انقلاب بورژوا - دمکراتیک به عقیده من شیوه‌ای که شما خصلت انقلاب‌های بورژوائی گذشته را فرموله کردید و بر مبنای آن آنچه را که در کشورهای به اصطلاح حدواسط می‌گذرد ارزیابی نمودید، نادرست است. (در این گذرباید بگویم که مصر را یکی از کشورهای حدواسط نمیدانم. برزیل و مکزیک بله. هند را باشک و تردید می‌توان پذیرفت. کره جنوبی، آرژانتین و دولت‌های هنگ‌کنگ و سنگاپور موارد خاصی را تشکیل می‌دهند.)

شما بر خصلت بورژوائی دولت و محور وابط اجتماعی تولیدی پیشا سرمایه‌داری تاکید بیش از حد کرده‌اید. چرا این مساله را گوشزد می‌کنم؟ علتش واضح است. چرا که قانون انکشاف ناموزون و مرکب به شکل آشکاری در دوران امپریالیزم به عمل خود ادامه می‌دهد. در واقع بیش از هر زمان دیگر واپس ماندگی کشوری چون برزیل و یا هند در ۱۹۵۰ نمی‌تواند با " واپس ماندگی " فرانسه در ۱۷۸۹

انقلاب مداوم در کشورهای ۱۶/۰۰۰
قیاس شود. نمی‌خواهیم مباحثاتی را که چندین دهه است در
باره خصوصیات کشاورزی امریکای لاتین و بطور کلی تسر در
باره کشاورزی بسیاری از کشورهای مستعمره در قسرن
نوزدهم ادامه دارد، تکرار کنم. دوست خوب من آندره گوندر-
فرانک دامنه مجادله راحتی به خصوصیات کشاورزی در قرن
شانزدهم کشانده است.

اجازه دهید این مساله را کنار بگذاریم. نظر خود من
اینست هنگامیکه تروتسکی در این باره می‌نوشت روابط
اجتماعی شبه فئودالی در مفهوم واقعی کلمه (البته دستگاه-
های دولتی شبه فئودال در دوران سلطنت مطلقه در روسیه یا
درفرانسه قبل از انقلاب ۱۷۸۹ که جای خود دارند) سلطه
بسیار اندکی در کشورهای مستعمره داشت. البته می‌توان از
مورد ویژه شاهزاده‌های هندی و بخشی از هند که تحت فرمان-
روائی آنها بودند نام برد، ولی این مورد کاملاً استثنائی بود.
در بخش اعظم دنیای مستعمره سنگینی بار این گونه حکومت‌های
مطلقه، نه از طریق فرآشدهای انقلابی: بلکه بعلمت منطق
ساده امپریالیسم در حال کاهش بود. با تثبیت کنترول
امپریالیسم، زمینداران بزرگ، بورژوازی کمپرادور و
سرمایه امپریالیستی درهم ادغام شدند و بشکل رشد-
یابنده‌ای خصلت زمینداران را تغییر دادند. تحت این
شرایط تغییر از روابط اجتماعی شبه فئودالی به روابط
شبه سرمایه‌داری مالکیت ارضی، بجز در برخی شرایط استثنائی
که روابط اجتماعی سخت منجمد شده بود، تقریباً اجتناب-
ناپذیر بود. بعنوان مثال، تا قبل از سال‌های ۱۹۴۰ لیگاری
زمینداران سنتی تنها در واپس مانده‌ترین کشورهای
امریکای لاتین باقی مانده بود. حتی خانواده‌ای مثل
سوموزا در نیکاراگوئه که عموماً از آن بعنوان حکومت

انقلاب مداوم در کشورهای ۱۷ / ۰۰۰

الیگارشی سنتی ذکر می شود در عمل در بسیاری از جهات
بمثابه سرمایه داران مدرن عمل می کند. و عجب گانگستر -
هائی هستند (يك زمیندار فئودال بشیوه گانگستر عمل نمی
کند). *

بنابراین من بر روابط مالکیت تا کیدمی کنم. بویژه
به ارتباط آن با شرایط بهقانون و امکان انکشاف و ترقی
حداقل اقتصادی. بعنوان يك مطلب حاشیه ای جالب به
یادتان می آورم که لنین قبل از سال ۱۹۱۶ هنوز امکان
برقراری دیکتاتور پرولتاریا را در روسیه جایز نمی دید و
چشم انداز انکشاف روسیه را چنین می پنداشت: یا شکل
روسی (یعنی تزاری) کشا و رزی و یا شکل امریکائی (البته
منظور لنین کشا و رزی امریکا در قرن نوزدهم بود). البته
لنین در پیش نهادن این چشم اندازها اشتباه می کرد و
بزودی خود به این مساله واقف شد. ولی اگر ما به دنیای
سوم نگاهیم بیانندازیم هیچ کشوری نخواهیم یافت که شکل
کشا و رزی (سرمایه داری در ناب ترین شکل آن) در آن دیده
شود. هیچکس به گونه ای جدی نخواهد گفت که انکشاف
کشا و رزی در برزیل مشابه امریکاست، هند که دیگر جای
خود دارد.

حالا نتیجه چیست؟ وحشتناک است: شکست هر يك
از این کشورها در تحقق این شکل از انکشاف کشا و رزی، آن
هارا از مدرن شدن اصیل باز خواهد داشت. منظور من از
مدرن شدن بسیار ساده است: بدست آوردن فرصتی برای
بیش از يك میلیارد نفر - چرا که شعاع مساله در جهان به
این ابعاد است - که از پستی، فقر، شبه قحطی، جهالت
و نیز عدم امکان مطلق رشد، اعم از سرمایه داری و جز آن

رهایی یا بند. اگر ماحتی تراز نامه موقق ترین دولتهای بورژوائی حدواسط - کره جنوبی، برزیل، مکزیك را بررسی کنیم در خواهیم یافت که چنین نشده است. بطور کلی تخمین زده می شود که حدود ۲۰ درصد جمعیت بعضی از این کشورها در بازار داخلی ادغام شده اند. البته ابراز این مساله به آن معنی نیست که سطح زندگی این گروه بطور قابل ملاحظه ای بالا رفته است، بلکه منظور اینست که آنها اکنون قادر به خریداری بعضی از کالاهای مصرفی مدرن هستند. البته به راستی اگر خواهیم از دیدگاه مطلق آماری وضعیت فوق را بسنجیم، آن را ستاورد عظیمی خواهیم یافت. در هنداين مساله بدان معناست که نظام موجود قادر شده - است به میزان قابل ملاحظه ای در صنعتی شدن پیشروی کند، بطوریکه صد میلیون نفر در این بخش بکار مشغولند، و در برزیل در حدود ۲۰ میلیون نفر. ولی آمار را از نقطه مقابل نیز می توان بررسی کرد. در هند ۴۰۰ میلیون نفر در برزیل ۸۰ میلیون نفر مطلقا خارج از این فرآشد قرار دارند. بنا بر این حل کامل و اصیل وظائف انقلاب دمکراتیک تحت شرایط دولت بورژوائی غیر ممکن است. فرآشد فوق تنها می تواند شروع شود ولی محدودیتها ی عینی قاطعی در برابر ریشه آن قرار دارند.

در اینجا می خواهم نکته ای را خاطر نشان کنم که منشاء مجادله بسیاری در میان مارکسیستها ی انقلابی و در جنبش کارگری بطور عام است این نکته جنبه دیگر مساله ای است که مورد بحث ماست: رابطه دقیق این گونه دولت ها با امپریالیزم. ما یلم بگویم که درجه استقلال سیاسی که این گونه دولت ها در رابطه با سرمایه امپریالیستی کسب کرده اند بیشتر از حدیست که مارکسیستها در سی و یا چهل

انقلاب مداوم در کشورهای ۱۹/۰۰۰
سال قبل انتظار داشتند. در واقع گمان می‌کنم اشتباه است که کشورهای نظیر برزیل و یا هند را شبه مستعمره بخوانیم، شبه مستعمره به این معنا که دولت‌هایشان صرفاً آلت دست پاره‌ای از قدرت‌های امپریالیستی هستند. آنها چنین نیستند. پیشتر از این به بلوک قدرتی که اکنون بر این کشورها حاکمند اشاره کردم، بنظرم آشکار است که در داخل این بلوک بخشی که از طبقات حاکم بومی تشکیل یافته است، بسیار بزرگتر و مستقل‌تر از گذشته است.
ولی بلافاصله باید اضافه کنم که اگر روی دیگر سکه را فراموش کنیم اشتباه نظری مهلکی مرتکب خواهیم شد که نتایج سیاسی مهلکی در بر خواهد داشت: این کشورها همچنان وابسته باقی مانده‌اند، بایک بورژوازی وابسته البته این مسأله دال بر میزان مقاومتی است که این دستگاه‌های دولتی می‌توانند در برابر امپریالیزم بکار برند. چنگ اندازی اقتصاد امپریالیستی بین المللی و سرمایه امپریالیستی بر اقتصاد این کشورها چنانست که فرمول اقتصاد وابسته کاملاً توصیه پذیر است. این چنگ اندازی به چند طریق خود را می‌نماید: وابستگی تکنولوژیک و مالی، انقیاد به سازمان‌های بین المللی از قبیل "سازمان جهانی پول"، انقیاد مالی به بازار بین المللی پولی، قابلیت امپریالیزم در ادامه دستکاری و تسلط در امور تجارت، درجه الحاق فرآشد صنعتی شدن اینگونه کشورها به نیازهای سرمایه امپریالیستی، و زنده کمک‌های امپریالیستی در فرآشدهای صنعتی شدن و غیره.